

بیدل و سبکِ هندی*

زبان و ادبیات فارسی با سابقه هزار ساله را در سه سبک تقسیم کرده‌اند. اولین سبک سبکِ خراسانی است، این سبک در خراسان نشو و نما یافت ولی این بدان معنی نیست که مردمان مناطق دیگر از آن استفاده نکرده‌اند، بلکه مردمان خراسان علمدار و پیشرو این سبک بوده‌اند. در شکل‌گیری این سبک قالب قصیده جایگاه خاصی دارد. این سبک نمایندگان بزرگی چون عنصری (م: ۴۳۱ هـ/ ۱۰۴۰ م)، فرّخی (م: ۴۲۹ هـ/ ۱۰۳۸ م)، منوچهری (م: ۴۳۲ هـ/ ۱۰۴۱ م) و ناصر خسرو (م: ۴۸۱ هـ/ ۱۰۸۸ م) دارد. ویژگی مهم سبک خراسانی صفا و سادگی، استعارات و تشبیهات فطری، لغات ریشه‌دار و الفاظ پرمعنی است.

دومین سبک زبان و ادب فارسی سبک عراقی است که در عراق عجم یعنی جنوب ایران به‌خصوص شیراز، نشو و نما یافت. این سبک زبان فارسی و ادبیات را عالمگیر کرد و شاعران بزرگ این سبک مثل سعدی (م: در میان ۹۵-۴۹۱ هـ/ ۱۱۰۲-۱۰۹۷ م) و حافظ (م: ۷۹۱ هـ/ ۱۳۸۹ م) و مولانا را باید قله‌های غزل فارسی به‌حساب آورد. از خصوصیت‌های بارز سبک عراقی می‌توان به رقتِ الفاظ، نزاکت بیان، شستگی، سلاست و روانی اشعار اشاره کرد. به مصداق «هر آنچه از دل برخیزد، بر دل نشیند» می‌باشد. سومین سبک، سبک هندی است. و این بدان معنی نیست که فقط به‌مردمان هند تعلق داشته باشد. این سبک در هند و ایران رواج یافت ولی آب و هوای هند و مزاج

* این مقاله استاد عابدی به‌زبان اردو در مجموعه مقالات به‌عنوان «مرزا عبدالقادر بیدل» گردآوری دکتر سید اطهر شیر در اداره تحقیقات عربی و فارسی پتنا در سال ۱۴۰۲ هـ/ ۱۹۸۲ م چاپ شده که ترجمه آن به‌توسط علی رضا خان (دانشجوی دکتری فارسی دانشگاه دهلی، دهلی و پژوهنده مرکز تحقیقات فارسی رآیزنی فرهنگی جمهوری اسلامی ایران، دهلی‌نو) انجام شده است.

فلسوفانه، یقیناً در این سبک تأثیر داشته است. در این سبک غزل و قصیده ارتقاء یافت و در همین سبک است که شاعر بسیار بزرگی چون میرزا عبدالقادر بیدل عظیم‌آبادی (۱۱۳۳-۱۰۵۴ هـ/ ۱۷۲۰-۱۶۴۴ م) ظهور می‌کند و خصوصیات سبک هندی را ارتقاء می‌بخشد. مشکل پسندی، معنی‌آفرینی، تشبیهات و استعارات دشوار و معماً و چپستان بخشی از این خصوصیات را شامل می‌شود.

درباره سبک هندی صلاح‌الدین سلجوقی نوشته‌اند:

”آن چیزی را که این سبک تراشان سبک هندی می‌گویند، غالباً تغزل تصوفی است، نه سبک هندی. و باید دانست که تغزل تصوفی یا غزل صوفیانه یا غزل عرفانی غیر از شعر تصوفی است... آن چیزی را که سبک هندی نامیده‌اند ذاتاً از اقلیم هندی نشأت نگرفته، بلکه از آسمان تصوف فرود آمده است ولو که هند پیش از دیگر اقلیم مهبط فیض این آسمان شده است و تصوف در آن نشو و نمای مخصوص کرده است“^۱.

علی دشتی خصوصیت‌های بارز سبک هندی را مسامحه لفظی، باریک‌خیالی، مبالغه و اغراق، زنجمره و مضمون‌تراشی شمرده‌اند، علاوه بر این به یک خاصیت ممتاز اشاره کرده‌اند و اسم آن را نبرده‌اند، ولی در تشریح آن گفته‌اند:

”جمله‌ای مشهور و متداول و اصطلاحی زبان‌زد مردم در بیتی گنجانند که چاشنی و طعم خاصی بدان می‌بخشند. می‌توان گفت از فرهنگ عامه، پیوندی می‌زنند مانند... «خانه بردوش»... و غیره“^۲.

و بعد از آن در ذیل، این اشعار بیدل را نقل کرده‌اند:

گاه در چشم‌تر و گه بر مژه، گاهی به خاک هم‌چو اشک ناامیدی خانه بردوشیم ما *

ز رنگ‌آمیزی این باغ عبرت بر نمی‌آید به‌غیر از نقش بند طاق نسیانی که من دارم
معمولاً ایرانی‌ها سبک هندی را چندان دوست ندارند ولی آنهایی که تعریف و توصیف کرده‌اند، سبک هندی را سبک اصفهانی و سبک صائب هم تعریف کرده‌اند،

۱. صلاح‌الدین سلجوقی، صلاح‌الدین فرزند ملّا سراج‌الدین خان: نقد بیدل، به‌اهتمام عبدالله رئوفی، ص ۶۴.

۲. علی دشتی: نگاهی به صائب، انتشارات بنیاد فرهنگ ایران، تهران، ص ۱۰۹.

ولی سبک بیدل را قائل نشده‌اند، امیری فیروزکوهی زیر عنوان «ردّ تسمیه یا انتساب این سبک به هندی» نوشته‌اند:

”هرگاه بخواهیم این سبک را (گذشته از انتساب به ایران که آن مسلم و قطعی است) به شهری نسبت دهیم، شهر عظیم اصفهان... بدین انتساب احقّ و اولی از سایر شهرهاست“^۱.

و در سبب انتساب گویند:

”سبب این انتساب این بود که چون بعد از رجعت ادبی در عصر زندیه و بازگشت شعرا به سبک قدیم قاعد شد و طرز شعرای صفویه بالمرّ در ایران موقوف و به عکس در هندوستان با شدت بیشتری برقرار ماند و شعرای امثال بیدل و ناصر علی و غالب و آرزو و امثالهم به همان طریقه با پیچیدگی و اخلاق بیشتری به ظهور آمدند، اهل ادب در اواخر عصر قاجاریه برای این که فارقی برای این دو دسته تقسیم شده به وجود آورده باشند طرز باقی ماندگان به سبک هندی را بدین نسبت تسمیه کردند... زبانی در غزل‌سرایی رواج یافت که به ظاهر فارسی و به باطن هندی بود“^۲.

در هند و تاجیکستان، بیدل را شاعر بزرگ شمرده‌اند و در افغانستان بیدل را بزرگ‌ترین شاعر فارسی می‌دانند و اهل افغانستان یک اصطلاح «بیدل‌شناسی» دارند و در کابل، عاشقان بیدل ادعا دارند که بیدل در کابل مدفون است.

صلاح‌الدین سلجوقی می‌نویسند:

”حینی که به هند بوم از بیدل خیلی‌ها جستجو نمودم، ولی معلوم شد که مردم هند اکنون بیدل را فراموش کرده‌اند. «مظهر» و «ظهوری» نزد ایشان بارها بلندتر است از بیدل. قبر بیدل هم پیدا نشد و من به درجهٔ اخیر که به حیث یک جنرل قونسل افغانی... خیلی‌ها کوشیدم، و در پایان کوشش خود به این فکر آمدم که بقایای او را به کابل آورده‌اند و من در این باره با استاد محمد داود اطیسن هم‌نوا

۱. صائب تبریزی، میرزا محمد علی: دیوان صائب، انتشارات انجمن آثار ملی، تهران، مقدمه، ص ۱۹.

۲. علی دشتی: نگاهی به صائب، ص ۲۳، ۲۴.

هستم. اسناد استاد موصوف خوب قوی است. و علاوه بر آن گم شدن و ناپدید شدن ناگهانی قبر بیدل در زمانی که در آن محیط، بزرگترین شاعر و صوفی و ادیب محسوب می‌شد، هیچ معنی ندارد، به جز این که جنّه او را از خانه‌اش (که طبعاً قبر در خانه معنی دیگری ندارد، به جز این که موقت باشد) رسماً به‌وطنش و باز به‌جایی که قبر در قریه «خواجه رواش» به نام محلّه چغتایی‌ها، یعنی اقوام بیدل، معمور و معروف بوده است، آورده‌اند. این که اگر بعضی می‌گویند و یا بگویند که قبر بیدل از طرف مهاجمین از بین رفته است، معنی ندارد. مهاجمین به‌بسیاری قبرها حمله کرده‌اند، ولی قبر از میان نرفته است.^۱

سید حسام‌الدین راشدی در حاشیه مقالات الشعرا تحریر کرده‌اند: «به‌سال ۱۹۵۷ م. جمعی از عقیدتمندان بیدل در کابل ادعا کردند که استخوان‌های بیدل را در عصر احمد شاه ابدالی به کابل انتقال داده و در خواجه رواش، شمال کابل، در قریه ظریف دفن کرده‌اند، ولی این ادعا نیز به‌اثبات نمی‌رسد و خود فضلالی افغانی آن را رد می‌کنند».^۲

در بیدل‌شناسان افغانی نام صلاح‌الدین سلجوقی مهم و نمایان است و کتاب «نقد بیدل» در زبان و ادبیات فارسی اهمیت خاصی دارد و از طرف وزارت فرهنگ چاپ هم شده است. قبل از این در سفارت افغانستان مصروف کار بودند. «نقد بیدل» را به‌عنوان «ای دلدار برین!» و از این شعر آغاز کرده‌اند:

نفس از تو صبح خرمن، نگه از تو گل بدامن تویی آن‌که در بر من تهی از من است جای!
و درباره شاعر بسیار بزرگ می‌نویسند:

«سعادت حقیقی آن است که هم ذاتی باشد و هم موضوعی و به‌عبارت دیگر هم از داخل ذات ما باشد و هم از خارج آن، و بیدل از دولت عشق‌برین خود به‌این هر دو سعادت رسیده است، زیرا او در خود و هم در خارج از خود بدون

۱. صلاح‌الدین سلجوقی، صلاح‌الدین فرزند ملّا سراج‌الدین خان: نقد بیدل، به‌اهتمام عبدالله رؤفی، ص ۸۷.
۲. قانع تنوی، میر علی شیر (م: ۱۲۰۳ ه) بن میر عزت‌الله: مقالات الشعرا، ۱۹۵۷ م، ص ۴۷۷.

دلدار دیگر چیزی نمی‌بیند. او وقتی که می‌بیند نفس او مانند صبح خرمن زده است، طوری که قرآن مجید می‌فرماید «وَالصُّبْحُ إِذَا تَنَفَّسًا»^۱، می‌داند که این جنب و جوش و این روشنی زندگی از آن او نیست، و بلکه از خورشیدی است که صبح ازل را افروخته است و او (بیدل) در آن خورشید فرونشستنی فانی و باقی شده است.

و وقتی که خارج از خود به کاینات نظر می‌کند، همه چیز را تجلی دلدار برین می‌بیند، و از این رو همه چیز به چشم او گل و گلزار می‌نماید، و از هر گردش چشمی خرمنی از گل به دامن او می‌افتد.

و از این روست که نه تنها دلدار برین در بر او و به کنار او از هر جهت نشسته است، بلکه در دل او نیز طوری جایگزین شده است که او (بیدل) قالب را برای آن جایگزین لامکان و بی‌چون تهی ساخته است...

این بیتی که ما آن را صبح نخستین این کتاب قرار دادیم، از این سبب قرار دادیم که مضمون آن خشت اساسی و اولی مکتب تصوف و بلکه کلمه شهادت ایمان صوفی است. او همیشه حرکت و روشنی زندگی را و نیز رنگینی محیط طبیعی و اجتماعی را از آن خورشید آسمان تقدس و زیبایی می‌داند که همه چیز از او زنده و فرخنده و تابنده و زیباست، آن خورشیدی که در هیچ آسمانی و هیچ افقی نمی‌گنجد، آلا در بر و در دل صوفی، که صوفی برای نشیمن آن دلدار دلشین لامکان قالب تهی کرده است. این است عقیده‌ای که صوفی دارد و این است پیغامی که صوفی می‌گوید.

اما بعضی از ظاهرینان و آنان که کم حوصله‌اند و نمی‌توانند یک صفحه را تا آخر بخوانند، چون کلمات «وهم» و «عدم» را از زبان صوفی می‌شنوند، خیال می‌کنند که بیدل و یا صوفی‌ها بدبین‌اند و به‌مرگ و عدم دعوت می‌کنند و به‌فنا اندرز می‌دهند، و یا هم طوری که گفته شد بدبینان می‌باشند^۲.

۱. کوّرت/تکویر (۸۱)، آیه ۱۸؛ ترجمه: سوگند به‌بامداد چون بردم.

۲. صلاح‌الدین سلجوقی، صلاح‌الدین فرزند ملّا سراج‌الدین خان: نقد بیدل، به‌اهتمام عبدالله رئوفی، ص ۲-۱.

بعد از آن زیر اشعار غزل را تحریر می‌کنند:

به بهار نکته سازم، ز بهشت بی نیازم چمن آفرین نازم، به تصویر لقاییت
 نه به خاک در بسودم نه به سنگش آزمودم به کجا برم سری را که نکرده‌ام فدایت
 هوس دماغ شاهی چه خیال دارد این جا! به فلک فرو نیاید سر کاسه گدایت
 نتوان کشید دامن ز غبار مستمندان به خرام و نازها کن! سر ما و خاک پایت
 ز وصال بی حضورم، به پیام ناصبورم چقدر ز خویش دورم که به من رسد صدایت
 و درباره غزل می‌فرمایند:

”چنان به نظر می‌خورد که بیدل این غزل را وقتی سروده است که کاروان حجاج
 به طرف حجاز حرکت می‌کرده و صوفی فقیر و عائله‌مند ما که استطاعت نداشته
 است، حرمان و حسرت خود را به این کلمات اظهار می‌نموده“^۱.

آقای سلجوقی عناوین فراوانی نام برده و غزلیات و اشعار بیدل را تحلیل و تشریح
 تام نموده و زیر هر عنوان مطلعی داده‌اند و بعد از تنقید و تشریح کامل بعضی اشعار
 منتخب را هم نقل کرده‌اند.

در این جا برخی از این عناوین و مطلعش را نقل و خیالات و تصورات مؤلف را
 بیان می‌کنیم:

عجز تعین

شد ز ازل پرده‌گشا عجز ز پیدایی ما مو نهد پا به نمو، تا قدم از سر نکند
 صوفی مسلمان مانند بیدل و همه اسلاف او همیشه ما سوی الله را عدم می‌گوید، نه
 آن عدم فلسفی که باید هیچ وجودی نداشته باشد، بلکه عدم صوفیانه، و آن چیزی
 است که وجود ظلی و وجود عرضی دارد. و عرض نیز عرض فلسفه نیست، بلکه
 عرض صوفیانه است که به معنی شیء انتزاعی است...
 بیدل از قوه قطب اطلاق، در حالی که خود را در آن فانی وهم خود را آینه‌دار آن
 می‌بیند، چنین شرح می‌دهد:

آن قدر هست در آینه من مایه نور که به هر ذره دو خورشید نمایم تقسیم

۱. صلاح‌الدین سلجوقی، صلاح‌الدین فرزند ملا سراج‌الدین خان: نقد بیدل، به اهتمام عبدالله رئوفی، ص ۱ و ۴.

... امروز در تمام شرق و غرب نظیر او یافت نمی‌شود، و حتی در دیروز نیز کسی به او نخواهد رسید، کیست که بتواند به این قوت و این مضمون و این انسجام و به این زیبایی حرف بزند؟ اینک این بیت را به تکرار می‌آورم و بیت بیدل به تکرار خود قند و گلاب مکرر است:

شد ز ازل چهره‌گشا عجز ز پیدایی ما مو نهد پا به نمو، تا قدم از سر نکند
 ... بیدل ... حالات متفاوتی از صحو و سُکر دارد. ولی هیچ کس این فکر را به این شیوه مرغوب، شیوه‌ای که مخصوص این مضمون است، و این مضمون به این طریق باید ادا شود، به مانند بیدل ادا نکرده است...

آن طرف سخن

به بیان آن طرف سخن، به تامل آن سوی وهم و ظن
 ز چه عالمم که به من زمن نرسید غیر پیام او
 واقعاً بیان بیدل آن طرف سخن و تامل او آن طرف وهم و ظن است... و هر سروشی را که از خود در خود می‌یابد، غیر از خطرات و خاطرات و الهاماتی که همه این‌ها پیام دلدار برین است، چیز دیگری نیست...

ذوق عامه و پیشگاه حق

به افسون قبول خلق تا کی هرزه‌گو باشم اگر حرفم به خاک افتد، دعایم مستجاب افتد
 شاید بیدل می‌دانسته عصری می‌آید که بعضی‌ها به نام عدل اجتماعی می‌خواهند بکوشند که تفاوت را از اوج آن پایین کنند، تا مطابق ذوق عامه شود، و طوری که باقی مؤسسات را ملی می‌سازند شعر و ادب را نیز ملی سازند...

خواب و بیداری

گه از وحدت نفس راندم، گه از کثرت جنون خواندم
 شنیدن داشت هذیانی که من نغوده می‌گفتم
 هذیان تو ای بیدل! ای صاحب‌دل حقیقی! بلندترین قلّه عرفان و ادب است. آیا تو می‌دانی که اکنون هیچ کس از شعرا و صوفیان به این پایه عظمت و این ذروه بلندی

سخن نگفته‌اند؟ «از وحدت نفس راندن» و «از کثرت جنون خواندن» تعبیر محض توست. تویی که سخن‌های بهار اندوده و باز هم قده پیموده می‌گویی، زیرا ملک سخن از آن توست و تو در این کشور بی‌نزاع خود هرگونه فرماندهی کرده می‌توانی. معانی و الفاظ، آب و خاکی است که تو می‌توانی از آن به هر قدر که بخواهی برای تعمیر کاخ عرفان خود خشت بریزی، در حالی که کاخ عرفان تو بارها بلندتر است از این مقیاسی که ما در کار داریم...

صبح فطرت

آهی به‌هوا چتر زد و چرخ برین شد داغی به‌غبار الم آسود و زمین شد
این غزل برخلاف غزل‌های دیگر، عبارت از تأملات پراکنده نیست، بلکه درحقیقت سرپایا قصیده ایست در تهیّت افتتاح دروازه «وجود»...

یک دیوانه

به‌کام عشرتم گر وا گذارد گردش دوران دو عالم می‌دهم برباد و یک دیوانه می‌سازم
چه معمار خوب و بجایی! ولی آن‌طور دیوانه‌ای که هردو عالم را او نیز برباد دهد.

بهزاد

تو هر رنگی که خواهی حیرت دل نقش می‌بندد
ندارد کارگاه صنع، چون آینه بهزادی
... بیدل بهزاد را بسیار یاد می‌کند، و چنان معلوم می‌شود که به‌رسم خیلی علاقمند بوده، و حتّی در بعضی موارد به‌تصویرهای جدید پروفیل و رسم‌های کاربونی که هنوز جدید است نیز اشاراتی دارد...

وفای وعده قیامت

به‌تصوّر وعده وصل قدم، چه هوس که نخفته به‌خاک عدم
به‌غبار هوا طلبان وفا، ستم است، قیامت اگر نشود
هرکس به‌قیامت به‌دلیلی دعوت می‌کند و آمدن آن را ضروری می‌داند، ولی اکثر این مردم دلیل عدلی و قانونی را پیش می‌کشند و مجازات و مکافات را به‌ترازوی

اعمال می‌گذارند، ولی بیدل طریقه نوری دارد که بر شیوه اخلاق تصوّف است. این جا مسئله از عدل بلندتر و مسئله احسان است، و آن هم از طرف کریمی که به‌مشتی هوسکار وعده دیدار و وصل نموده است و اکنون ایشان در انتظار نشستند. این جا بهشت و دوزخ و اعمالی نیست و قیامت عبارت از وعده وصلی است که کریم محسن باید آن را ایفا کند، و کریم محسن نه ستم کند و نه جفا. این وزن نزدیک است به آنچه آن را در علم عروض «رکض الخیل» یعنی دویدن اسپ می‌گویند. ولی این غزل را باید «جنبش تانک» بنامیم، زیرا که از دیدن اسپ ولوله و زلزله بیشتری دارد...

صد قیامت صعب‌تر

خجالت صد قیامت صعب‌تر از مرگ می‌باشد جدا از آستانت مردنم این بس که جان دارم
غرض این جا نه تنها معنی‌آفرینی بیدل است، بلکه اختراع ترکیبات او از این نیز
بیشتر مورد التفات است. و بیدل هر کلمه را به‌صورت پیمانه نیز استعمال می‌کند، در
حالی که پیمانه‌ها نزد ما کلمات محدود دارد...

خضر هنرور

عرض اهل هنر نگه دارید! پیش طاووس نام پا مبرید!
... بین بیدل و فلاطون... اتفاق نظر زیاد دیده می‌شود، و حتی طرز تفکر و تا
درجه خوبی اسلوب بیان نیز مشترک است... تنها ساختمان دستگاه شعور موجب
توافق نظر این دو فیلسوف شاعر و یا این دو صوفی متبتّل شده است...

ناقه به گل خفته

صید توهم شکار دام خیالم ناقه به گل خفته است و بار ندارد
نمی‌دانم این شعر است یا سحر، ولی این قدر می‌دانم که بهترین تصویری است از
قلمرو یک مرد حسّاس. «وهم» صفر دنیای علم است، طوری که خیال نیز صفر دنیای
حقیقت است و این دو صفر در دنیای علم و حقیقی که نزد ماست هیچ است. ولی
این دو هیچ در راه دنیایی که کنون صفر است و در آینده مرکز حقیقت خواهد بود،

نور افگنی و راهنمایی می‌کند. وهم و خیال این شعر است که در آینده مجهول روشنی می‌اندازد و طرح دنیای جدیدی را می‌ریزد. فکر پرواز در هوا و سیر در زیر دریا و پل بستن برفراز آن و تقابل ذره و خورشید، همه اینها روزی وهم و خیال بود که کنون حقیقت شده است، و لوکه شاعر خود را در این چیزها نکوهش می‌کند و خود را صید فتراک وهم و شکار دام خیال می‌پندارد...

ذره شگافی

در فکر خودم معنی او چهره کشا شد خورشید برون ریختم از ذره شگافی
شما می‌بینید که در بزم ادب بیدل، فلسفه مثالی "سقراط" با علم مادی "اینشتین"
چطور و به چه ابناپی با همدیگر همکار و هم‌نوا می‌شود. و چطور سقراط از شناخت
به معرفت خدا می‌رسد و چطور اینشتین از ذره شگافی، خورشید برون می‌ریزد! و
چطور این دو حقیقت که یکی معنوی و دیگری مادی، و یکی اصل و دیگری ظل
است، یک جا جمع می‌شود!

صلاح الدین سلجوقی زیر برخی عنوان‌ها بیدل را با شعرای دیگری مقایسه کرده‌اند.
در عبارت زیر بیدل با غالب مقابله شده است:

"... مثلاً تصوّر فرماید غالب شاعر هندی حینی که ذخیره خورد و نوش او
تمام می‌شود بنخود چنین خطاب می‌کند

اگر خدای بداند که زنده تو هنوز هزار مشت زند بر عذار عزرائیل
و بیدل به خود و به هر صاحب‌دل و هر کسی که سر به‌گریبان تأمل فرو کرده
می‌تواند چنین ارشاد می‌کند:

ز اوج افلاک اگر نداری حضور اقبال بی‌نیازی

نفس به جیبت غبار دارد، ببین سپاهی که می‌خرامد!

... خودی غالب، خودی کوچک و عزایزی است که در مضیقه خورد و نوش،
همه دنیای وجود را، خواه در طبیعت و خواه در فوق طبیعت، مانند خودی خود

۱. صلاح سلجوقی، صلاح‌الدین فرزند ملّا سراج‌الدین خان: نقد بیدل، به‌اهتمام عبدالله رئوفی، ص ۷، ۱۱، ۱۳، ۱۷، ۱۹، ۱۰۰، ۱۵۵، ۱۶۸، ۲۰۹، ۲۲۳، ۲۸۹، ۳۲۱، ۳۳۵، ۳۸۴، ۴۰۸.

کوچک و حقیر و عصبانی و بی‌موازنه و بی‌عدالت می‌بیند. ولی خودی بیدل خودی یک بنده فانی است که در خدای خود باقی شده است. و در حالی که کوکبه جلال کبریایی در اوج گردون و پهنای فلک‌الافلاک نمی‌گنجد، او می‌تواند گرد سپاه آن شهنشاہ وجود را در غبار نفس خود سراغ کند و ببیند. آری، او می‌بیند که مشت غبار او باب عشق و معماری عبودیت و اخلاص، لشکرگاه آن همه کرّ و فرّ و جمال و جلال و عزّ اقبال بی‌نیازی شده است.

آری غالب مردی بود که به طمع چند فلوس، قصاید مدحیه به «ویکتوریا» ملکه انگلستان و طاغیه هند می‌نوشت. و بیدل کسی بود که او را به مدح شاهی که شاه قانونی و عادل او و وطن او بود و در عین حال به خودش هم پیوند گوشت و خون داشت، دعوت کردند و او چون مدح را نه قابل شان خود می‌دانست و نه لایق شاه خود، لذا به کمال ادب و تواضع از آن صحنه برآمد.^۱

و همچنین عناوین زیر و مطالع بیدل را با مولانا روم (م: ۶۷۲ هـ/ ۱۲۷۳ م)، عراقی (م: ۶۸۸ هـ/ ۱۲۸۹ م) و حافظ تجزیه تقابلی کرده‌اند:

ناسازگاری الفاظ

ای بسا معنی که از نامحرمیهای زبان با همه شوخی مقیم پرده‌های راز ماند ... وظیفه شعرائی امثال حافظ و عراقی و بیدل بسیار سنگین‌تر است که به یک پوست دو مغز را جای داده‌اند و در عین حال توانسته‌اند که بر ناموس غزل هم محافظه کنند. حافظ به مانند سعدی شافعی است، اما به مشرب تصوف امام شافعی اقتدایی ندارد...

بیدل به نوبت خود، طوری که ما او را می‌شناسیم، او نیز خود را مقتدا و پیرو مولانا می‌شمارد، و همان روح تصوف عمیق مولانا را آن طور که مولانا در شعر کارفرما شده بود تعقیب می‌کند، و همان انقلابی را که در حقیقت «رومانتیزم» ما است به روی کار می‌آورد...

۱. صلاح سلجوقی، صلاح‌الدین فرزند ملّا سراج‌الدین خان: نقد بیدل، به اهتمام عبدالله رئوفی، ص ۲۲-۳.

لفظ زنجیر معنی نیست

... بیدل به عقیده من در صف اوّل شعرایی است که در جودت و تنقیه و سره‌گی الفاظ کامیابانه کوشیده‌اند. هنوز مولانا که مرحله اوّل این انقلاب فنی و فکری و فلسفی را به‌روی کار آورده بود، به‌حیث معمار ادبی بیشتر مصروف اساس و ارکان اوّلی این بنا بود، که بیدل شاگرد او توانست آن بنای جاوید را به‌سیم گل و گچکاری و رنگ‌آمیزی زیباتر کند.

ولی بعد از بیدل هنوز ثلث قرن نگذشته بود که آثار چنگیز جدید شرق که شمشیر او مانند شمشیر چنگیز خان بر سر و بر گردن و بر سینه فرو نمی‌آید و تنها کالبد را مجروح نمی‌کند، بلکه به‌فرموده قرآن پاک «دل‌هایی را که در سینه‌هاست کور می‌سازد». آری این استعمار آمد و بر همت و شجاعت و ایمان و کلتور ادب و زبان‌های دری و عربی و بر همه چیز خاتمه داد!^۱

علاوه بر این در عنوان‌های زیر نیز صلاح‌الدین سلجوقی زیر غزلیات بیدل را مطالعه عمیق و گوناگون کرده و تحلیل آن را ارائه داده است:

”حواجه دوسرا، حقیقت مرهون مجاز، نفس شیشه‌گر، فهم بیدل، عالم روح، جزیره دلکشا، تعین، من خون بها هستم، ابتسام صبح فطرت، وحدت آفریننده کثرت، قبای اطلس فلکی، غبار نظر، وحدت با نشاط، شما حساب کنید، صورت پرستی، یک بینی، برق غیرت، بی‌قدری در عدم، از صنم چه فهمیدی؟، آن خرقة کهن، حدوث و قدم، در دل و در دیده، حس و عشق، در مقام احدیت، قرب و بُعد تحقیق، آثار خدایی، مراتب نشناسی، وظیفه آینه، مطلق در مقید، آینه ناز، نقش قدم، ما ناآشناسیم، تحصیل عار، سفر بین وحدت و کثرت، قدیم و جدید یکی است، تخیل جلوه محسوس، ملک خدا، نه او آمد نه من رفتم، مشک خاک و ناز، تو و دل، پیام ملک یقین، واحد مکرر، احد عدد ندارد، عجز نگاه، کثرت، عبارات وحدت، به‌تو از تو، خوبتری رسد، عزیزه نیایش، تعینات صرف، ای یافتن

۱. صلاح سلجوقی، صلاح‌الدین فرزندان ملاً سراج‌الدین خان: نقد بیدل، به‌اهتمام عبدالله رئوفی، ص ۴۴،

ناجستنت، هوالاول و الآخر، پیروی قرآن مجید، اوهام، عرفان، نمایه جستجو، ابروی ترجمان، کیش جنون و مرض دماغی، لعبت تحیر، ننگ آدم، راه تمثال، عقل و عرفان، سخن در وطن، کوری چشم یا کوری دل، جحیم در راه خلد، ایمان علم یقین است، اگر در آفاق ندیدی در نفس ببین، سیه کردن کاغذ، جهل هم کلمه‌ای است از قاموس علم، یقین و وهم، سراب هستی، عقل و وهم، عقل نامرد، خشکی مغز شعور، مرگ علم، معراج یقین، جوهر یقین، کسب جنون، درمان از درد صعبتر، بازی طفلانه، سراغ نه دلیل، ستاره دلیل خورشید، علم تعبیر خواب جهل، خفّاش نور خویش، حیرت سپر رخسندگی، عشق تحصیل ندارد، عقل و عشق، عشق و هوس، تحیر دورباش، تحقیق در تأمل است، معرفت ذاتی است، حیرت معرفت است، خودشناسی، خود شناسی، مطلق در مقید، خودداری و دویی، جذبه اختیاری نیست، غرق در خود، از خود برآ، لذت مولد عقده‌ها، تو موجب معركة هر دو جهانی، شیرازه دو عالم، یک چراغ و هزاران شبستان، شام و سحر گرداندان پهلو است، سفر در وطن، دور از خود به‌طور، سودای خام ولی گرانبها، تو معمار دنیا و عقبی، خودی منظم، ماییم، ذاتیت تبدیل نمی‌شود، جوهر عشق، حقیقت مجرد، مطلق و یا مقید ما، آینه تهمت نیک و بد، درخت بی‌بر، عبادت مستان، می نارسیده، باید به‌حلب نروم، آتش به‌فرنگ، دود مجمر، عقل و هوس، کفر و دین، گدای تو و تاج قیصر، گدای تو، باز گدای تو، طبل و علم داشتن، تب نوبتی، کمال فقر، مصنوع امید و بیمیم، مرگ تدریجی، نقصان و آینه کمال، رنگهای جمال بی‌رنگ، زمان چیز حقیقی نیست، مجال نه مکان، ساغر و سبوی تو، عالم یار، قوت عجز، آن باده که حرام است، هوس کوثر، معمار ابدیت، آواره در دل، لایق هما، جگر آفرین، نغمه یا شکر، ریشه عقیده و تخم آدم، افلاک می‌گردم، انا الحق، بهشت بی‌دوست، خنده فیض سحر، جمال بی‌چون، باده بی‌ساغر، همت می‌کشی، جاده بی‌مقصد، عبادت وظیفه است، محیط و مدار هستی، به‌سرچشمه نخستین، صحرای دیگر، حلم و شجاعت، نشاط توکل، چراغان شبستان عدم، تمکین با نشاط، غرور، حیا و سرنوشت، استقامت و کرامت، خلق و خلق، حیا به‌خلق و

خالق، عیب پوشی، در سایه خویش، شخصیت، به تیمم نماز کردن، غریزه نه دنی، صورت و سیرت، قدرت و هدایت، سخا حین احتیاج، ناداری، احسان حرص، شوهر دگر، پاکبازی، زنگ یا نقوش باطل، راحت مرگ است، سعادت نزد بیدل، وعظ در رقص، شلوار تا به گردن، احترام اسلاف، نفی قبل از اثبات، ز خود گر بگذری، چاه کنی زبان، عمل معمار عمر، در دکان قصایی، آب سوزان تر از آتش، صبر جمیل و گوهر مقصود، خودسری، مظلوم مویذ ظالم، مظلوم آخر جای ظالم را می‌گیرد، گیرایی عدل، جمعیت مرهون الفت است، ضعف و جمعیت، شمشیر صلح، اتحاد اهل دول، آزر و تواضع، افسانه و خواب، کتاب مغلو و مردم کور سواد، علم تابع جهل، زور ناتوانی‌ها، به سوی ابدیت، املائی مطرب، لایتناهی در فکر لایتناهی، محدود فکرت محدود، دی و فردا، زمان و مکان، چنبر زمان و مکان، بی‌کنار، چگونه رسیده، شراب مطلق، حرکت و افزایش، ذره و آفتاب، ماضی امید و مستقبل، تعلیل، حرکت و سکون، آدم و بوزینه، وجوب و امکان، تطوّر و تدهور، صفر بر صفر، هیچ در هیچ، تناسخ، عجز و غرور، آرام و رم یکی است، یاس و امید و بیم، ذوق و قریحه نه قیاس، به طرف کمال، آگهی حقیقی، جزء پراکنده، کلف ماه، صد کهکشان، جوز باری، راکت ماه، اضداد، گر درم، همه در همه، آیا وسیله در هدف محو است، دوران خون تجدد، وهم، تنها دل است، جان متجسد، که آیا زنده است؟“

افغانی‌ها خیلی در راه بیدل‌شناسی زحمت کشیدند و باید ممنون باشیم که کلیات بیدل را از طرف وزارت تعلیم به چاپ رساندند که وزن آن تقریباً نه کیلو است. آن وقت که من در کابل بودم، جلد چهارم آن زیر طبع بود و دوست بنده آقای خسته مرحوم دنبال کار طبع بودند...

آقای علی دشتی بیدل دهلوی را “فهرمان سبک هندی” گفته‌اند و زیر عنوان این

می‌نویسند:

“اگر بنا شود چنین لقبی به شاعری داده شود، آیا بیشتر برازنده صائب است یا بیدل؟ در این که صائب شاعری نامدار است، تردید نیست، مخصوصاً... از دیدگاه خارجی‌ان که پی‌مضمون می‌گردند... و صائب از این حیث قهرمان

است... ولی سبک هندی را اگر از جهات گوناگون آن در نظر آریم، بیدل به طرز خاص از فضای مه‌آلود گمنامی بیرون آورده و مدال قهرمانی را مطالبه می‌کند^۱. اما نامبرده جانب دیگر بیدل را اهمیتی نمی‌دهد که بیدل مستحق آن است و می‌گویند:

”بیدل شاعری است پرمایه و پرمحصول... اما اشعار او عموماً بر فهم پیچیده و دشوار است. به واسطه همین دشواری دیوان بیدل در ایران رواج اشتهازی نیافته است. ورنه شاعر نیست لبریز از تخیل و سرشار از تشبیهات و استعاره‌های تازه و غریب... دشواری کار بیدل، کثرت استعاره، توسل به مجاز، به کار بستن تشبیهات غریب و دور از ذهن عامه است. ولی همه این‌ها نمایشگر فکر دقیق و تصوّرات گریزان و پیچیده اوست...“

بعضی از شاعران ما... اسیر و گرفتار اندیشه و تصوّرات خویش‌اند و در گردابی فرو افتاده‌اند و پیوسته دست و پا می‌زنند. این دست و پا زدن‌ها به شکل شعر درمی‌آید و هزاران دیوان بیدل را فراهم می‌کند...“

پس از مولوی میان سراینندگان صوفیه کسی به شور و شیدایی بیدل نیست...“^۲.

من با سخن آقای دشتی چندان موافق نیستم که فقط این وظیفه هنرمند است که سخن و اندیشه خود را به ما برساند، بلکه وظیفه ما هم هست که سعی و کوشش کنیم که فکر و اندیشه آن و اصطلاحات دقیق و مشکل و آسان، را دریابیم. ایران گهواره تهذیب و تمدن است، حتی هر شهر ایران از شاعران و ادیبان لبریز است، و هر شهر روایتی ادبی و فرهنگی دارد. از دیرباز، سرزمین بزرگ خراسان و مشهد مقدس مرکز علم و فن بوده است و تا حال مجلس‌های ادبی و فرهنگی دیدنی دارد، و از فرهیختگان آن‌جا آقای محمود فرخ معاون رئیس اسبق آستان قدس رضوی بودند، و هر روز جمعه در خانه ایشان مجلس شعر و ادب برپا می‌شود.

۱. علی دشتی: نگاهی به صائب، ص ۶.

۲. همان، ص ۱۶، ۱۷، ۲۰، ۲۱، ۲۹.

من چند مرتبه به این مجلس ادبی رفته‌ام. نوبتی برای شرکت در سمینار دقیقی، به مشهد رسیدم و به‌طور خصوصی به‌خانه او رفتم و به‌بنده آقای فرخ «سفینه فرخ» دو جلدی قطور را هدیه دادند. اما نامبرده در سفینه فرخ، جلد دوم، زیر عنوان مثنویات و مفردات میرزا بیدل را، کابلی نوشته‌اند، فقط دوازده بیت انتخاب کرده‌اند. از آن چهار بیت تحریر می‌کنم:

آسان توانم از سر کون و مکان گذشت

این کوی دوست نیست که نتوان از آن گذشت

*

ساز موهوم نغمه زار خیال کلک تصویر آرزوی محال

*

تا چند به‌هر مرده و بیمار بگیریم وقت است به‌خود گیریم و بسیار بگیریم

*

گفتم ای مه با رقیب رو سیه کمتر نشین

زیر لب خندید و گفت او نیز می‌گوید همین

حالا عظمت بیدل را از نظر نقّادان و دانشمندان هندی می‌بینیم. بیدل در زمانه خود مرجع خلاق بود و در چهار جانب ملک شهرت داشت. از اشعار منتخب، اشعار برگزیده را تحریر می‌کنیم. و از تکرار اشعار بیدل پرهیز کرده‌ام، اگرچه تذکره‌نویسان آن را نقل کرده‌اند:

میر غلام علی آزاد بلگرامی در خزانه عامره

”بیدل... پیر میکده سخندان و افلاطون خم‌نشین یونان معانی است کرا قدرت است که به‌طرز تراشی او تواند رسید و کرا طاقت که کمان بازوی او تواند کشید؟... و مؤلف گوید:

رساند پایه معنی به‌آسمان نهم بلند طبع شناسد کلام بیدل را

نشاء فقر جزء دماغش و فروغ روشن‌دلی نور چراغش... میرزا در زبان فارسی چیزهای غریب اختراع نموده که اهل محاوره قبول ندارند... میرزا اشعار موافق قواعد فصاحت بسیار دارد. اگر صاحب استعدادی از کلیات او آن اشعار را جدا

کند، نسخهٔ اعجاز دست به هم می‌دهد. سخن سنج متفّن است... حقّاً که سخن او طرفه دماغی دارد...
در بحور قلیل الاستعمال غزل‌ها به قدرت می‌گوید، خصوص بحر کامل. در این بحر می‌گوید:

من سنگدل چه اثر برم ز حضور ذکر دوام او

چو نگین نشد که فرو روم بخود از خجالت نام او

... و در بحر مطوی گوید:

منفعلم بر که برم حاجت خویش از بر تو ای قدمت بر سر من، چون سر من بر در تو
... و در بحر خفیف مثنیّ می‌گوید:

به تماشای این چمن در مژگان دراز کن ز خُستان عافیت قدحی گیر و ناز کن

... این جواهر آبدار از مخزن دیوانش انتخاب زده...:

آتش دل شد بلند از کف خاکسترم باز مسیحای شوق جنبش دامان کیست^۱

آزاد بلگرامی در مآثرالکرام

”بیدل... عمدهٔ سخن طرازان و شهرهٔ سحرپردازان است... طبع دراکش چه قدر معانی تازه به هم رسانده و چه ثمرهای نورس که از نهال قلم نیفشانده؟ خلاصه کلامش شراب میخانهٔ هوشیاران و طلای دستمایهٔ کامل عیاران است. از آغاز شعور تا دم آخر چشم بر سیمای معنی دوخته و چراغ عجبی بر مزار خود افروخته... حق تعالی او را اعتبار و اشتها ارزانی فرمود...“

میرزا معنی‌آفرین بی‌نظیر است، اما عبارت به‌طور خود دارد، و به‌طور جمهور نیز فراوان جواهر سخن در رشتهٔ نطق کشید. اگر کلیاتش را انتخاب زبند، مجموعهٔ لطیف مقبول حاصل می‌شود و خط نسخ بر نسخهٔ سحر سامری می‌کشد، چنانچه درین عدالت‌گاه شهود عدل حاضر است.

۱. آزاد بلگرامی، میر غلام علی (م: ۱۲۰۰ هـ): خزانهٔ عامره، مطبع نولکشور، کانپور، ۱۹۰۹ م، ص ۱۵۲؛ مؤلف در این کتاب تقریباً ۲۶۸ بیت انتخاب کرده‌اند.

و از بس قوت طبع، گاهی بادپای فکر تند می‌تازد و به‌طور ملاً ظهوری ترشیزی در یک زمین مکرّر طرح غزل می‌اندازد.

و میرزا را بحر کامل مرغوب افتاده و درین بحرشنایی کرده. میر عطاءالله صاحب رسالهٔ عروض گوید: بعض متأخرین شعرای عجم بر کامل مثنیٰ شعر گفته‌اند، خالی از عذوبتی نیست، چنانچه خواجه کمال‌الدین سلمان ساوجی فرماید:

به‌صنوبر قد دلکشش، اگر ای صبا گذری کنی

به‌هوای جان حزین من دل خسته را خبری کنی

و از مطالع میرزا بیدل است:

تو کریم مطلق و من گدا، چه کنی جز این که نه خوانیم

در دیگری بنما که من به‌کجا روم، چو برانیم

دیوان غزل میرزا به‌نظر درآمد. این چند گوهر از آن محیط برآورده شد:

من نمی‌گویم زیان کن یا به‌فکر سود باش

ای ز فرصت بی‌خبر، در هرچه باشی زود باش^۱

بندرابن داس خوشگو در سفینهٔ خوشگو

”بدان‌که خامهٔ سنبلستان‌نگار، جبین‌سای آستان یاد کسی است و دل غنچه‌مثال پرده‌کشای حقیقت ایجاد بوی گل گل نفسی که شکفتگی از جبین بهار آیینش گلشن گلشن بر خود بالیدن داشت و بزرگی از ذات عرش کمالاتش عالم عالم سامان دکان چیدن می‌انباشت:

بایدم شستن لب از مشک و گلاب تا بگویم نام آن قدسی جناب

سامعه را وقت گل چینی رسید ناطقه را صبح حق بینی رسید

درویش بادشاه، دماغ پوست، تخت سرافرازی، فراغ تخت روان بی‌نیازی، ابر دربار، شکوه آسمان کمال، خورشید آسمان وقار، جهان قال و حال، آیینۀ مظهر

۱. آزاد بلگرامی، میر غلام علی (م: ۱۲۰۰ هـ): مآثرالکرام موسوم به‌سرو آزاد، مطبع دحانی، مطبع رفاه عام، لاهور، ۱۹۱۳ م؛ مؤلف در این کتاب تقریباً ۷۳ اشعار نقل کرده‌اند.

قدرت الهی، جامی لبالب می قدرت لامتناهی، قبله لفظ و کعبه معنی، کدخدای سخن و خداوند سخندانی:

رباعی:

مرزا بیدل که رهنمای سخن است پیغمبر و غوث و پیشوای سخن است
 یکتاست در آفریدن طرز کلام بالله که پی سخن خدای سخن است
 ... فقیر در این مدت عمر... به جامعیت کمالات و حسن اخلاق و بزرگی و
 همواری و شگفتگی و رسایی و تیزفهمی و زودرسی و اندازه سخن گفتن و
 آداب معاشرت و حسن سلوک و دیگر فضائل انسانی همچو او ندیده‌ام...
 آن جناب از الهیات و ریاضیات و طبیعیات کم و بیش چاشنی بلند کرده بود و
 به طبابت و نجوم و رمل و جفر و تاریخ‌دانی و موسیقی بسیار آشنا بود. تمام
 قصه مهابهارت را به یاد داشت و در فن انشا منشی بی نظیر...
 غزل و رباعی نوشته زیر بالین گذاشته بود. بعد برداشتن مرده ایشان کاغذ مذکور
 برآمد و اشتها یافت... نقل آن برداشته می شود:

به‌شب‌نمی صبح این گلستان فشاند جوش غبار خود را
 عرق چو سیلاب از جبین رفت و ما نکردیم کار خود را
 ز پاس ناموس ناتوانی، چو سایه‌ام ناگزیر طاقت
 که هرچه زین کاروان گران شد، بدوشم افگند بار خود را
 به‌عمر موهوم فکر فرصت فزود صد بیش و کم ز غفلت
 تو گر عیار امل‌نگیری، نفس چه داند شمار خود را
 قدم به‌صد دشت و در کشادی ز ناله در گوشه‌ها فتادی
 عنان به‌ضبط نفس ندادی طبیعت نی سوار خود را
 بلندی سر به‌جیب پستی ست اعتبار جهان هستی
 چراغ این بزم تا سحرگاه زنده‌دارد مزار خود را
 ز شرم هستی قدح‌نگون کن، دماغ مستی به‌وهم خون کن
 تو ای حباب از طرب چه داری؟ پر از عدم کن کنار خود را
 به‌خویش گر چشم می‌گشودی، چو موج دریا گره نبودی
 چه سحر کرد آرزوی گوهر که غنچه کردی بهار خود را

تو شخص آزاد پرفشانی، قیامت است این که غنچه مانی
 فزود خودداری ات به رنگی که سنگ کردی شرار خود را
 گمان غالب آن که هیچ بحری از بحور در عروض از گفتن نمانده باشد. و چون
 از فکر همه آنها طبیعت را سیر یافت، بر همان قدر اکتفا نکرده، بحر بیستم
 سوای آن نوزده بحر ایجاد کرده و در آن غزلها انجام داد، چنانچه چهار بیت از
 دو غزل به یاد بود:

می و نغمه مسلم حوصله‌ای که قدح کش گردش سر نشود
 بجل است سبک سری آن قدرت که دماغ جنون زده تر نشود

*

چه بود سروکار غلط سبقان در علم را به فسانه زدن
 ز غرور دلائل بی خبری همه تیر خطا به نشانه زدن
 عقبات جهنم و رنج ابر نرسد به عذاب نفاق و حسد
 تو امان طلب از در خُلد و درآ به تغافل از اهل زمانه زدن
 بیاضی به دستخط خود از اشعار غزلیات انتخاب فرموده نوشته و آن را به فقیر
 عنایت کرده‌اند. این اشعار^۱ از آنجاست:

سیر دیر و حرم بهانه ما برد ما را ز آستانه ما
 نقش پا شو، سراغ ما دریا هست زین در، رهی به خانه ما^۲

محمد قدرت الله گوپاموی در نتایج الافکار

”سرو بوستان طریقت، تذرو بیان حقیقت، قدوح اکابر و افاضل، میرزا عبدالقادر
 بیدل... ذات شریفش به کسوت فضایل و کمالات متنوعه آراسته و طبع
 همایونش به حلیه فنون عجیبه و غریبه پیراسته... نسایم انفاس قدسیه اش گلشن
 سخن را آب و رنگی تازه بخشیده و مشاطه فکر بلندش به کمال لطف و حُسن،
 چهره آرای عرایس معانی گردیده...“

۱. از این بیاض تقریباً ۳۵۷ بیت انتخاب داده‌اند.
 ۲. خوشگوی دهلوی، بندر ابن داس: سفینه خوشگو به اهتمام سید شاه محمد عطاء الرحمن کاکوی،
 سلسله انتشارات اداره تحقیقات عربی و فارسی، پتنا، مارس ۱۹۵۹ م، ص ۱۰۳.

تغافل چه خجلت به خود چیده باشد که آن نازنین سوی ما دیده باشد
چنانست رنگ بهار سرشکم ندانم به پای که غلتیده باشد^۱

میر حسین دوست سنبهلی در تذکره حسینی

”سحر بی ساحل، مرزا عبدالقادر بیدل... القصه مرزا از کاملان عصر خود بوده... من دیوانه:

بیدلان چند خیال گل و شمشاد کنید

خون شود، گر همه این خود چمن ایجاد کنید^۲

مؤلف مقالات الشعرا درباره محمد ضیا می نویسند:

”محمد ضیا... روانه جهان آباد گشت. در آن ولا غلغله میرزا بیدل در... نهایه

بوده، بدیدنش رفت... با مرزا بسیار بسر برده و تتبع او کرده...“^۳

بدین طور ذکر شیخ عبدالقوی تتوی می کنند و می گویند: ”به محفل میرزا بیدل می ماند“^۴. صاحب تذکره ”مردم دیده“ درباره عاجز اورنگ آبادی می نویسند: ”همین معتقد میرزا بیدل است و بس“^۵. و درباره محمد پناه قابل تحریر می کنند: ”به شاگردی میرزا سر افتخار می افراشت“^۶. و درباره میر علی رائج تذکر داده اند: ”در بحور غیر مشهور که میرزا بیدل گفته اکثر غزلها گفته و خوب گفته“^۷.

بیدل در زمانه خود این طور محترم و مکرم و معظم بودند که مردمان بعد از مرگ وی عرس سالیانه برگزار می کنند، که در آن شعرا و صوفیان بزرگ شرکت می کردند و

۱. قدرت گویاموی، محمد قدرت الله (م: ۱۲۸۰ هـ): نتایج الافکار، چاپخانه سلطانی، بمبئی، ۱۳۳۶ هـ، ص ۳-۱۱۲؛ در این تذکره چهل بیت و چهار رباعی منتخب شده اند.
۲. حسینی سنبهلی مرادآبادی، میر حسین دوست: تذکره حسینی، مطبع نولکشور، ۱۸۷۵ م، ص ۶-۷۴؛ ۸ بیت و ۲ رباعی آمده اند.
۳. قانع تتوی، میر علی شیر (م: ۱۲۰۳ هـ) بن میر عزت الله: مقالات الشعرا، ص ۶۹-۳۶۸.
۴. همان، ص ۴۷۵.
۵. حاکم لاهوری، حکیم بیگ خان ملقب به «شاه عبدالحکیم»: مردم دیده، به اهتمام دکتر سید عبدالله، ص ۷۶.
۶. حاکم لاهوری، حکیم بیگ خان ملقب به «شاه عبدالحکیم»: مردم دیده، ص ۸۱.
۷. همان، ص ۷۶.

بر مزار وی دیوانش را می‌گذاشتند که آن را مخصوصاً به‌موقع عرس می‌خواندند و به‌توسط آن گوینده خود را جواب می‌یابند و قائل کرامات آن می‌شدند. مؤلف خزانة عامره می‌نویسند:

”میر عبدالولی عزلت سورتی ۰۰۰ نقل کرد که روز عرس میرزا بر سر قبرش رفتم. شعرای شاهجهان‌آباد همه جمع بودند و کلیات میرزا را موافق معمول برآورده در مجلس گذاشتند. من به‌این نیت که آیا مرزا را از آمدن من خبری هست، کلیات میرزا را کشودم. سر صفحه این مطلع برآمد:
چه مقدار خون در عدم خورده باشم که بر خاکم آیی و من مرده باشم
همه یاران دیدند و کرامت میرزا مشاهده کردند.“^۱

در آن زمان قدر و منزلت میرزا بیدل این قدر بود که آن را صاحب کرامت می‌شمردند، و امروز حال این است که نشان قبر هم معلوم نیست. ولی پیش قلعه کهنه باغی ترتیب داده‌اند، و بر قبری کتیبه هم نصب کرده‌اند و تصور می‌کنند که این قبر میرزا است.

در زمانه مؤلف سیرالمنازل قبرش درست معلوم نبود، می‌نویسند:
”می‌گویند این کتیبه بر قبر مزار بیدل شاعر، بیرون دهلی دروازه که واقع بود،
کنده بود:

پیش از این گفت سعدی شیراز بیدل از بی‌نشان چه گوید باز“^۲

منابع

۱. آزاد بلگرامی، میر غلام علی (م: ۱۲۰۰ هـ): خزانة عامره (تألیف: ۱۱۷۶ هـ/ ۶۳-۱۷۶۲ م)، مطبع نولکشور، کانپور، ۱۹۰۹ م.
۲. آزاد بلگرامی، میر غلام علی (م: ۱۲۰۰ هـ): سرو آزاد، مطبع رفاه عام، لاهور، ۱۹۱۳ م.
۳. حاکم لاهوری، حکیم بیگ خان ملقب به «شاه عبدالحکیم»: مردم دیده، به‌اهتمام دکتر سید عبدالله، انتشارات پنجابی آکادمی، لاهور، ۱۳۳۹ هـ ش/ ۱۹۶۱ م.

۱. آزاد بلگرامی، میر غلام علی (م: ۱۲۰۰ هـ): خزانة عامره، مطبع نولکشور، کانپور، ص ۱۵۳.
۲. سنگین بیگ: سیرالمنازل (خطی)، شماره ۴۰-۲۰۶، موزه لال قلعه، دهلی، ص ۱۴۲.

۴. حسینی سنبهلی مرادآبادی، میر حسین دوست: تذکره حسینی (تألیف: ۱۱۶۳ هـ/ ۱۷۵۰ م)، مطبع نولکشور، ۱۸۷۵ م.
۵. خوشگوی دهلوی، بندر ابن داس: سفینه خوشگو (تألیف: ۱۱۴۷ هـ/ ۱۷۳۴-۵ م) به اهتمام سید شاه محمد عطاء الرحمن کاکوی، سلسله انتشارات اداره تحقیقات عربی و فارسی، پتنا، مارس ۱۹۵۹ م.
۶. صائب تبریزی، میرزا محمد علی: دیوان صائب، انتشارات انجمن آثار ملی، تهران، ۱۳۴۵ هـ.ش.
۷. صلاح سلجوقی، صلاح الدین فرزند ملا سراج الدین خان: نقد بیدل، به اهتمام عبدالله رئوفی، دیونهی وزارت و دارالتألیف ریاست، کابل، ۱۳۴۳ هـ.ش.
۸. علی دشتی: نگاهی به صائب، انتشارات بنیاد فرهنگ ایران، تهران.
۹. قانع تنوی، میر علی شیر (م: ۱۲۰۳ هـ) بن میر عزت الله: مقالات الشعرا، به تصحیح و حواشی از سید حسام الدین راشدی، سندی ادبی برد، کراچی، ۱۹۵۷ م.
۱۰. قدرت گوپاموی، محمد قدرت الله (م: ۱۲۸۰ هـ): نتایج الافکار (تألیف: ۱۲۵۸ هـ/ ۱۸۴۲ م)، چاپخانه سلطانی، بمبئی، ۱۳۳۶ هجری.